

دختر گل‌ها قهره‌زی





در میان های قدیم دختر کوچک
 بسیار زیبایی بود که همه او را گناه
 نرینی صدا می کردند . چون همیشه
 گناه فریب کشگی و سرش می گشایند



کلاه فریزی بطرف خانه مادر بزرگ
 روان شد تا به خانه باریکی که بطرف
 جنگل می‌رفت رسید. جنگل فشنکی
 بود و در آن گلهای زیبا و جانوران
 زیادی دیده می‌شد اما همه آنها از
 دیدن کلاه فریزی تعجب کردند و می
 گفتند مگر او نمی‌داند که گرگ چادوگر
 در اینجا زندگی می‌کند؟



فریزی مادرش به کلاه فریزی گفت :
 کلاه فریزی چون مادر بزرگ خریدن شده
 است و نمی‌تواند از خانه خواب بلند
 شود تو این زنجیر هر از لحاظ و سوره را
 بپوش و نزدیک مادر بزرگ برو. اما مواظب
 باش که در میان راه با کسی حرف نزن.



کلاه فروری تا جشن سال‌های زما
 استاد شروع چهین آن‌ها کرد و با خود
 می‌گفت: امید نیست که دست‌های فشنکی
 هم برای مادر بزرگ تمام -
 کجا کیهان جشن‌ها مگر که بد جشن‌ها



اما اگر کجا مگر که در پشت درختی
 پنهان شده بود کلاه فروری را دیدگاه
 بارش بر آن‌ها و خود از میان جاده
 بطرف جنگل می‌رود -



گرگ بدجنس به او گفت: «حال که
میخواهی بدجنس باشی بزرگتر شو
یک راه نزدیک را پیش نشان می‌دهم تا
زودتر زنبق اتفاق بیفتد با تو برسانی
اما تو دروغ می‌گفتی و دورترین راه را
با نشان دادی تا خودش بتواند زودتر
بجاید با بزرگتر کلاه قرمزی برسد.»



گرگ بدجنس فریاد خودش را به کلاه
قرمزی رسانید و گفت: «کجا می‌روی؟!
کلاه قرمزی که خیلی فرسوده بود
می‌خواست که از پشت‌پا تو فرار کند اما
بگمروید نگاهی باو کرد و گفت:
چون با بزرگتر هم‌پوش است میخوانم
بدیدنش بروم و این زنبق اتفاق بیفتد
را هم براتراو بدم.»



ایضا ترک جانور اور انجانسی
 کہ خیلی نزدیک بود شروع به دویدن
 کرد و صحت و دوری تا روزی خودش را
 بفایده جانور برگ رسانید . و در روز مامر
 بزرگ گفت کیه ؟

کلاه فروری لشکر کرد و براد افغانی
 بخیال اینکه ترک راه نزدیک را بطور
 نشان یادمانید . آهسته آهسته در
 حالی که با خود آواز می خواند و گاه
 گاه هم گل می خورد بطرف خانه مامر
 بزرگ می رفت .



گرگند خندید و آواز کرد و بگفتند
 بدرون اطاق برید ، مادر بزرگ از دیدن
 گرگ بدجنس خیلی وحشت کرد . اما
 گرگ بدجنس فوراً " مادر بزرگ را بغل
 کرد و او را با طاق دیگری برد و در خانه
 رویش افعل کرد .



گرگ بدجنس در حالیکه صدایش را
 مثل گلاب فروری کرده بود گفت :
 سلام ، کوچولوئی گلاب فروری
 مادر بزرگ گفت : عزیزم جانم در
 بار است .



گرگ باخوبان گفت: «مادر بزرگ برایت
 غذا آورده آوردم اما وقتی به نزدیک
 بختخواب مادر بزرگ رسید او را نگاه
 کرد و گفت:
 «مادر بزرگ چه چشمان درشتی داری؟
 گرگ خوب داد برای اینکه تو را پیش
 به بینم — چه دستپای بزرگی داری؟»



گرگ به چشمانش گفت: «آیا سبزه‌های مادر
 بزرگ را پوشید و چشمان بختخواب تو
 پرورد و چشمتش را بختخواب زد، چشمت
 گداخت تا گداغ فروری، بخالت مادر بزرگ
 رسید، گرگ مادر بزرگ پروردها را کشید
 بود تا طایر خیمه باریک شود.»



فریاد زد گفت! گفت!.....

گرگ زنجیل را برداشت و تمام اتفاقا
و میوهها بشیرا خورد و رفت درخت خواب
خوابید.

گلاب فریزی مرثیا " گفت میوههاست
و فریاد می رود تا صدای او بشکون میروم
شکون که در آن مرثیا را می گوید و صد
میروم شکون فریاد خود را بخانه مادر



مرازی اینکه ترا بیشتر بپاش کنم - چه
دندان های بزرگی داری آ برای اینکه
ترا بیشتر بخورم -

گرگ بدجنس بگرفته از درخت خواب
بجوت برید و کوچولوی گلاب فریزی را
دندان کرد -

گلاب فریزی زنجیل غذا و میوه را بر
زخمی مشاهده و با بی وفاری گذاشت



بزرگ رسانید و ترک را با طاب مسکنی
بست و با کلاه فریزی مادر بزرگ را از
اطافی که رسانید بود آزاد ساخت و
تمام ماجرا را برای مادر بزرگ تعریف
کرد.

مادر بزرگ کلاه فریزی را نوازش کرد
گفت: باید نواز بدی از این به بعد به
مسیحیت های مادریت گوش کنی.